

فصل سی و هشتم:

بیماری لنین

من اولین مرخصیم را پیش از کنگره ی دوم انترناسیونال کمونیست در بهار ۱۹۲۰ گرفتم. تقریباً دو ماه در یکی از نقاط مجاور مسکو به سر آوردم. اوقات من به درمان -آن وقت شروع به معالجه ی جدی خود کرده بودم-، تهیه ی دقیق مانیفستی که برای سال های آینده جانشین برنامه ی کمینترن شد، و شکار می گذشت. من پس از آن سال های کار طاقت فرسا نیاز بسیار به استراحت داشتم. اما لم استراحت را بلد نبودم. گردش برای من هیچ گاه استراحتی نبود و امروز هم نیست. جاذبه ی شکار در این است که بر ذهن همان اثری را می گذارد که مرهم بر زخم...

یک شنبه ای بود -اوائل ماه مه ۱۹۲۲- و من در بستر کهنه ی رودخانه ی مسکو، با تور مشغول صید ماهی بودم. باران می بارید و علف ها خیس بود. از یک سرازیری سُر خوردم و به زمین افتادم. پایم ضربه دید و ناچار شدم چند روزی در رختخواب به مانم. روز سوم بوخارین نزد من آمد و ناگهان گفت: «شما هم که در رختخوابید.» «مگر غیر از من کیست؟» -«حال ایلینج بد است، سخته کرده- نمی تواند راه به رود، نمی تواند حرف به زند. پزشکان با معمانی رو به رو شده اند.»

لنین همیشه در فکر سلامتی هم کارانش بود و به کرات سخنان یکی از مهاجران را نقل می کرد و می گفت: پیران از بین خواهند رفت و جوانان نیرو را از دست خواهند داد. لنین همیشه تکرار می کرد: «مگر چند نفر نزد ما از اروپا و از نهضت کارگری جهان چیز می دانند؟ تا هنگامی که ما با انقلابمان تنها هستیم، تجارب بین المللی سران حزب بی جانشین خواهد ماند.» لنین خودش خیلی تندرست بود و تندرستیش یکی از ستون های خدشه ناپذیر انقلاب می نمود. خسته گی نمی شناخت، سخت فعال، بیدار، متعادل و خوشخو بود. فقط گاهی اوقات در او آثار ناراحت کننده ای مشاهده می کردم. در اثنای نخستین کنگره ی کمینترن حالت خسته اش، صدای ناهموار و لبخند بیمارانه اش جلب توجهم را کرد. به کرات به وی گفتم که بیهوده بر سر مسائل کم اهمیت به خود رنج می دهد. تصدیق می کرد، اما غیر از این نمی توانست. گاهی ولی همیشه در حاشیه و کمی در محذور- از سردرد شکایت می کرد. اما دو سه هفته آرامش دوباره سرحالش می آورد. چنین می نمود که برای لنین فرسوده گی نیست.

مقارن پایان سال ۱۹۲۱ وضع مزاجیش رو به وخامت نهاد. در هفتم دسامبر ضمن یادداشتی به اعضای دفتر سیاسی چنین خبر داد: «امروز حرکت می کنم. با وجود کاستن از کار و افزودن به استراحت، بیم دارم که نتوانم، نه در کنگره ی حزب و نه در کنگره ی شورا، گزارش به دهم.» از آن پس لنین بخش بزرگی از اوقاتش را در یکی از دهات نزدیک مسکو می گذراند. از گوشه ی همان دهکده، سخت مراقب جریان بود. تدارکات کنفرانس «جنوا» دیده می شد. لنین در ۲۳ ژانویه ی ۱۹۲۲ به اعضای دفتر سیاسی چنین می نویسد:

«من اکنون دو نامه از چیچرین دریافت کرده‌ام- به تاریخ ۲۰ و ۲۲. در این نامه‌ها می‌پرسد که آیا می‌شود در قبال امتیازاتی، با تغییراتی جزئی در قانون اساسی ما موافقت کرد، مثلاً نماینده‌گی عناصر انگل منش در شوراها، به خاطر آمریکائی‌ها. این پیشنهاد چیچرین نشان می‌دهد که به عقیده‌ی من- باید او را فوراً به آسایشگاه فرستاد. هر مماشاتی، هر درنگی، به عقیده‌ی من خطری است برای همه‌ی مذاکرات.» در هر کلمه‌ی این یادداشت که در آن سرسختی سیاسی با خوش قلبی طنزآمیز در آمیخته است زنده‌گی و نفس لنین احساس می‌شود.

تندرستیش مدام رو به وخامت می‌رفت. در ماه مارس سردردها شدیدتر شد. اما پزشکان بیماری عضو کشف نکردند و استراحتی طولانی تجویز کردند. لنین به ده نزدیک مسکو کوچ کرد. در این جا بود که در ماه مه نخستین سگته به سراغ اش آمد.

لنین، همان‌طور که معلوم شد، از دو روز پیش بیمار بود. چرا فوراً این را به من نگفتند؟ آن روزها هیچ سوءظنی به دلم راه نیافت، بوخارین به من پاسخ داد: «نمی‌خواستند شما را ناراحت کنند. می‌خواستند به بینند بیماری به کجا می‌انجامد.» بوخارین صادقانه همه‌ی آن‌چه را بازگو می‌کرد که «بزرگ‌ترها» به وی تلقین کرده بودند. آن روزها بوخارین هنوز به شیوه‌ی بوخارینی به من چسبیده بود، یعنی نیمی عصبی و نیمی کودکانه. حکایتش را درباره‌ی بیماری لنین به این نحو پایان داد که بر تخت خواب من خم شد، مرا از روی پتو در آغوش گرفت و مویه‌کنان گفت: «بیمار نباشید، خواهش می‌کنم بیمار نباشید... دو نفر هستند که من با اندوه به مرگ آن‌ها می‌اندیشم. ایلچ و شما.» با وی دوستانه از در صحبت درآمد تا مقاومتش

را دوباره به وی باز گردانم. مزاحم تمرکز قوای پُر دغدغه ی من بود. دغدغه ای که خبر او در من ایجاد کرده بود. ضربه ی گیج کننده بود. چنین می نمود که انقلاب خود نفسش را حبس کرده است.

ن. سدوا- در یادداشت هایش می نویسد: «نخستین اخبار درباره ی بیماری لنین نچواکنان گفته می شد. چنین بود که گوئی هیچ کس به این فکر نرسیده بود که ممکن است لنین هم روزی بیمار شود. خیلی می دانستند که او به دقت مراقب سلامتی دیگران است، اما خودش، چنین می نمود که در برابر بیماری مصنوعیت دارد. تقریباً قلب تمام انقلابیون نسل پیش ناتوان بود و رو به فرسوده گی می رفت. پزشکان شکایت داشتند که موتور هیچ کس خوب کار نمی کند. پروفیسور «گوتیه» به لوداویچ گفته بود که: قلب دو نفر خوب کار می کند ولادیمیر ایلیچ و شما. با هم چو قلب هائی آدم صدسال عمر می کند. پزشکان خارجی تأیید کرده بودند که از تمام قلب هائی که در مسکو آزمایش کرده بودند، دو قلب عالی کار می کردند: قلب لنین و تروتسکی.» هنگامی که در سلامتی لنین تغییری پدید آمد که برای توده ی وسیع غیرمنتظر بود، همه آن را چون تغییری در خود انقلاب تلقی کردند. آیا لنین هم ممکن است بیمار شود و مانند دیگران بمیرد؟ تحمل ناپذیر بود شنیدن آن که لنین قدرت رفتن و گفتن را از دست داده است. همه اعتقاد راسخ داشتند که بر بیماری چیره خواهد شد. از بستر بیماری برخواهد خاست، تندرستیش را باز خواهد یافت... حالت در سراسر حزب همین طور بود.

من خیلی بعدها، هنگام تماشای گذشته، با حالتی آمیخته به شگفتی، به یاد آوردم که سه روز پس از بیماری لنین مطلب را به من خبر دادند. آن روز این موضوع توجهم را به خود جلب نکرد ولی این کار تصادفی نبود. آن هائی که

مدت ها بود خود را آماده می کردند تا دشمن من به شوند و از همه بیشتر استالین، می خواستند فرصت کافی پیدا کنند. بیماری لنین از نوعی بود که ناگهان پایانی غم انگیز می توانست داشته باشد. فردا، شاید هم امروز، مسأله ی رهبری می توانست به صورت حادی مطرح گردد. برای مخالفان مهم بود که حتی یک روز هم وقت بیشتری برای تدارک داشته باشند. آن ها با یک دیگر نجوا می کردند و در جستجوی راه ها و روش های مبارزه بودند. در همان روزها، همان طور که قبول کردنی است، مثلث (استالین- زینوویف- کامنیف) که می بایست در برابر من قرار گیرد به وجود آمد. اما لنین سلامت خود را باز یافت. ارگانیزم او، برانگیخته از اراده ای ناشکستی، تکاپونی غول آسا کرد. مغز، که کمبود خون داشت از کار می انداختش، و دیگر قدرت ردیف کردن حروف و اصوات را نداشت، دوباره جان گرفت.

آخر ماه مه من به هشتاد و رستی مسکو به صید ماهی رفتم. در آن جا آسایشگاهی بود برای کودکان به نام «لنین». کودکان مرا در گردش هایم در کرانه ی دریاچه هم راهی می کردند، از سلامت ولادیمیر ایلیچ جویا می شدند، برای او به وسیله ی من گل های صحرانی و نامه می فرستادند. لنین هنوز خودش نمی توانست به نویسد. او به منشیش چند سطری دیکته کرد: «ولادیمیر ایلیچ فکر شما را پسندیده است که به وسیله ی شما برای کودکان آسایشگاه پودسول نتچنایا^۱ هدیه ای به فرستد.

ولادیمیر ایلیچ از شما خواهش می کند به نام او از کودکان برای گل ها و نامه ای که فرستاده اند تشکر کنید و به آنان به گوئید که متأسف است که

^۱ - Podsolneschnaya

نمی تواند دعوتشان را به پذیرد. شک ندارد که در میان کودکان به وی خیلی خوش خواهد گذشت.»

در ماه ژوئیه لنین دیگر به پا خاسته بود و اگر چه تا ماه اکتبر رسماً اداره ی امور را در دست نگرفته بود اما مراقب همه چیز بود. در آن ماه های نقاقت از جمله محاکمه ی سوسیال رولوسیونرها سخت توجهش را به خود جلب کرده بود. آنان «ولودارسکی» و «اوریتسکی» را به قتل رسانده بودند. لنین را سخت مجروح ساخته بودند و دوبار به قطار من سوءقصد کرده بودند و این را ما نمی توانستیم آسان به گیریم. اگر چه مانند دشمنانمان، نه از زاویه ی ایده آلیستی، باز هم به «نقش شخصیت در تاریخ» خوب آگاه بودیم. نمی توانستیم چشم های مان را در برابر این واقعیت ها به بندیم که انقلاب ما، در صورتی که دشمن سران ما را هدف گلوله قرار می داد، با چه خطری رو به رومی شد.

دوستان انسان دوست ما، از قماش آدم هائی که نه سردند و نه گرم، به کرات به ما می گفتند که به طور کلی می توانند اجتناب ناپذیری مجازات ها را درک کنند، اما کشتن دشمن «پای در بند» یعنی گذشتن از حد دفاع از خود. آنان از ما «بزرگ منشی و جوان مردی» می خواستند. کلارا زتکین^۲ و کمونیست های دیگر اروپائی که در آن روزها هنوز جرأت داشتند جلو لنین و من آن چه می اندیشند به گویند اصرار داشتند که ما باید به زنده گی متهمان رحم کنیم. آنان پیشنهاد می کردند که به محکومیت زندان بسنده کنیم. این ساده ترین راه ها به نظر می آمد. اما مسأله ی انتقام شخصی در یک دوران انقلابی سرشتی خاص می یابد که در برابر آن تمام کلی بافی های انسان

Klara Zetkin -^۲

دوستانه ناتوان می شود. مسأله بر سر مبارزه در به دست گرفتن قدرت است، نبرد زنده گی و مرگ است. انقلاب عبارت است از همین. برای کسانی که امیدوارند طی هفته های آینده قدرت را به دست آورند و سپس کسانی را که امروز برسر کارند به زندان بیفکنند و نابود سازند، محکومیت زندان در چنان شرایط چه اهمیتی می توانست داشت؟ از زاویه ی ارزش مطلق شخصیت انسانی که به مسأله نگاه کنیم، انقلاب هم مانند جنگ و اصولاً سراسر تاریخ بشریت «محکوم» است. اما مفهوم شخصیت خود بر اثر انقلاب پیدا شده و این جریان هنوز به انتها نرسیده است. تا آن که مفهوم «توده» از صورت برابر نهاد (آنتی تز) مفهوم «شخصیت» که برخوردار از امتیازات فلسفی است بیرون آید، لازم است که توده، با جنبش انقلابی، یا به عبارت بهتر، با سلسله جنبش های انقلابی، خود را به پله ی تاریخی بالاتری به کشاند. آیا این که این موضوع از لحاظ فلسفه ی متعارف بد است یا خوب، نمی دانم، و راستش را به خواهید علاقه ای هم به دانستن آن ندارم. در عوض خوب می دانم که این تنها راهی است که بشریت تا کنون شناخته است.

این اندیشه ها به هیچ وجه کوششی برای «توجیه» ترور انقلابی نیست. کوشش برای چنین توجیهی یعنی ادای حق متهم کننده گان. اما متهم کننده گان چه کسانی هستند؟ دامن زنده گان و بهره گیران جنگ بزرگ جهانی؟ ثروتمندان نوکیسه ای که دود سیگار بعد از ناهار خود را در راه شرافت «سرباز گمنام» به هوا می فرستند؟ صلح دوستانی که علیه جنگ، تا نرسیده بود، مبارزه کردند و حاضرند که ادا و اطوارهای مهوع خود را تکرار کنند؟ لوید جرج، ویلسون، پوانکاره که به علت جنایات هومن سولرن (و خودشان)، به خود حق می دهند کودکان آلمانی را از گرسنه گی به کام مرگ به فرستند؟

محافظه کاران انگلیس یا جمهوری خواهان فرانسوی که از بیرون آتش به کوره ی جنگ داخلی روسیه می ریختند و خود، در امنیت کامل، می خواستند از خون های ریخته در این جنگ کیسه های شان را پُر کنند؟ بر این نام ها می توان به دل خواه نام های بی شمار دیگری افزود. برای من مسأله در توجیه فلسفی نیست بلکه در توضیح سیاسی است. انقلاب از آن رو انقلاب است که تمام اضداد را در تحولات، در برابر یک راه حل قرار می دهد: زنده گی یا مرگ. آیا می توان پذیرفت انسان هائی که مسأله ی تعلق الزاس و لورن را هر پنجاه سال یک بار به وسیله ی سلسله جبالی از اجساد کشته گان تعیین می کنند، قادرند مناسبات اجتماعی خود را به یاری غرولندهای پارلمانی تغییر دهند؟ در هر حال کسی تا کنون به ما نشان نداده است که چه گونه می توان چنین کرد. ما مقاومت سنگ های کهن را با فولاد و دینامیت درهم شکستیم. و اگر دشمنان به ما، اغلب با تفنگ های ملل متمدن و دموکرات، تیراندازی می کردند، جوابشان را با گلوله دادیم. برناردشا به این و به آن، سرزنش آمیز ریش جنباند. اما کسی به استدلال های سرزنش آمیز توجهی نکرد.

در تابستان ۱۹۲۲ انتقام جوئی شدت بسیار یافت، خاصه آن که این بار مسأله بر سر رهبران حزبی بود که پیش از آن در کنار ما با تزاریزم مبارزه ی انقلابی کرده بودند، ولی اینک، پس از انقلاب اکتبر، سلاح های شان را به روی ما گرفته بودند. آنان که از اردوی سوسیال رولوسیونر به سوی ما روی می آوردند گواهی دادند که مهم ترین عملیات تروریستی، آن طور که ما در بدو امر می پنداشتیم، نقشه ی افراد منفرد نیست، بلکه نقشه ی خود حزب است، با وجود این که حزب اعلام نمی کرد که مسئولیت آن همه قتل را به

کردن می گیرد. حکم مرگ پس از صدور از طرف دادگاه اجتناب ناپذیر بود. اما اجرای حکم ناچار یک سلسله قتل های تازه را به عنوان پاسخ به دنبال می آورد. اکتفا به محکومیت زندان، اگر چه طویل المدت، یعنی مساعدت به تروریست ها، زیرا که این ها از همه کمتر عمر دراز قدرت شوروی را باور داشتند. راهی جز این نبود که اجرای احکام مشروط گردد بر این که آیا حزب به مبارزه ی تروریستی خود ادامه خواهد داد یا نه. به عبارت دیگر یعنی: رهبران حزب را به عنوان گروگان گرفتن. نخستین دیدار من با لنین پس از بهبودش مصادف بود با محاکمه ی سوسیال رولوسیونرها. گویی که باری از دلش برداشته شده باشد، با پیشنهاد من موافقت کرد: «درست است، جز این راهی نیست.»

دیده می شد که بهبود به لنین بال و پری داده است، ولی درونش آرام نبود. مبهوت گفت: «می فهمید، نمی توانستم حرف به زخم و به نویسم. می بایست از نو بیاموزم.» و سپس نگاهی تند و در عین حال کاورده به من انداخت. در ماه اکتبر لنین رسماً اداره ی امور را به عهده گرفت، ریاست دفتر سیاسی و شورای کمیسرها ی خلق را. و در ماه نوامبر سخن رانی هائی پیرامون حزب و دولت کرد که پیدا بود بر گردش خونس گران می آید. لنین احساس می کرد که در ارتباط با بیماریش پشت سر او و من، رشته های ظریف ولی لمس نکردنی توطئه ای بافته می شود. مقلدان تا آن وقت پل ها را نه سوخته بودند و نه منفجر کرده بودند. اما در بعضی جاها پایه ها را بریده بودند و پنهانی دینامیت نهاده بودند. آن ها در هر فرصتی که به دست می آوردند علیه پیشنهادهای من اقدام می کردند، انگار تمرین مستقل بودن می کردند، و نمایش های خود را دقیقاً مهیا می ساختند. هر چه لنین

بیشتر در کار وارد می شد با بی آرامی بیشتری متوجه تغییراتی می گشت که در اثنای ده ماه غیبت او رخ داده بود. این تغییرات را نقداً علنی نکرد تا از این راه مناسبات را تیره تر نسازد. اما خود را برای تودهنی زدن به «ترویکا» (گروه سه نفری) آماده می ساخت و این کار را از یک یک مسائل آغاز کرده بود.

از جمله کارهای بی شماری که من در حزب داشتم -یعنی کارهای غیررسمی و غیردولتی- رهبری تبلیغات ضد مذهبی بود که مورد توجه لنین بود. او به اصرار و به کرات از من خواش کرد که این مطلب را از نظر دور ندارم. در هفته های نقاهتش به نحوی پی برد که استالین در این جا نیز علیه من اسباب چینی می کند، بدین منوال که کارها را در دستگاه تبلیغات ضد مذهبی به دست اشخاص تازه ای می سپارد و می کوشد آن را از چنگ من بیرون آورد. لنین از دهکده به دفتر سیاسی نامه ای فرستاد که در آن بدون ضرورتی که در لحظه ی اول بشود بدان پی برد، از کتاب من علیه کائوتسکی نقل قول کرده بود و نویسنده اش را، بی آن که نامی از او یا کتاب بیاورد، مورد تحسین فراوان قرار داده بود. باید اقرار کنم که اول دست گیرم نشد که لنین این بی راهه ی کتاب را برگزیده بود تا از این طریق دسیسه های استالین را علیه من محکوم کند. در این اثنا «یاروسلاوسکی» به مدیریت تبلیغات ضد مذهبی منصوب شده بود، به گمانم به عنوان معاون من. هنگامی که لنین اداره ی کارها را به عهده گرفت و این مطالب را شنید، در جلسه ی دفتر سیاسی رو به مولوتوف ولی روی سخن به استالین گفت: «یا- رو- سلاوسکی؟ مگر یا- رو- سلاوسکی را نمی شناسید؟ مرغ پخته خنده اش می گیرد. چه گونه می خواهد از عهده ی این کار برآید؟ و غیره.» شدت عمل لنین برای کسی که از مطلب

بی خبر بود مبالغه آمیز می نمود، اما مسأله بر سر یاروسلاوسکی نبود که لنین از او بدش می آمد، بلکه بر سر رهبری حزب بود. از این نوع حوادث کم نبود.

استالین در حقیقت، زمانی که با لنین تماس نزدیک یافت، یعنی به ویژه پس از واژگونی های اکتبر، از حالت مخالفی سخن خود را فرو خورده و لاجرم توأم با غیظ، بیرون نیامد. حتماً استالین به موجب خودخواهی های بزرگ و سرشار از حسادتش، اندک مایه گی روشن فکری و اساس اخلاقیش را قدم به قدم احساس می کرد. در جستجوی راه های نزدیک شدن به من بود.

من بعدها متوجه علت کوشش هایش برای برقراری به اصطلاح روابط خانواده گی با من شدم. اما در من به علت صفاتی که داشت ایجاد نفرت می کرد، صفاتی که بعدها، در دوران افول، سرچشمه قدرتش شد. تنگ دامنه گی علقه ها، آمپیریزم، بساطت روان شناسی و آن خبث ذات ویژه ی ولایتی ها که مارکسیزم از بسیاری از پیش داوری ها رهایش ساخته بود، بی آن که جای خالی آن ها را با جهان بینی با جان در آمیخته، پُر کند. بنا به اشاره های جسته گریخته که آن روزها به نظرم کاملاً تصادفی می آمدند، اما تصادفی نبودند، دریافتم که استالین امیدوار است در من تکیه گاهی علیه نظارتی که لنین بر کارهایش می کرد و برای او سخت تحمل ناپذیر بود، بجوید. هر بار هنگام چنین آزمایشی من همیشه، از روی غریزه، یک قدم از او فاصله می گرفتم- و از کنارش می گذشتم. سرچشمه دشمنی سرد و در اوانل آمیخته با جبن ولی همیشه توأم با نیرنگ و خدعه ی استالین با من در همین جاست. او از روی نقشه همه ی آن کسانی را دور خود گرد می آورد که یا از قماش خودش بودند یا بی خبر از همه جا و بی گمان از همه چیز، دورش

می پلکیدند؛ یا رنجیده خاطران و توهین شده گان را. از آن و از این و از
سومی ها اندک نبودند.

شک نیست برای لنین در بسیاری موارد آسان تر این بود که در کارهای
جاری بر استالین، زینوویف، کامنیف تکیه کند تا من. لنین که همیشه در
اندیشه بود که وقت، وقت خودش و دیگران تلف نشود، کوشش داشت که
صرف نیرو را برای از بین بردن کشمکش های داخلی به حداقل کاهش دهد.
من برای اجرای تصمیم های خود، اسلوب کار خود و شیوه ی خاص خود را
داشتم. لنین این خصلت مرا خوب می شناخت و آن را می ستود. و درست به
همین دلیل خوب فهمیده بود که من برای اجرای بی چون و چرای دستورها
مناسب نیستم. در این موارد او برای اجرای تکالیفش به دستیاران بی روح
نیاز داشت و به دیگران روی می آورد. این موجب شد که در موارد معین، به
ویژه در اثنای اختلاف عقیده میان من و او، وردستاش گمان کنند به لنین
خیلی نزدیکند. بدین ترتیب بود که لنین در اداره ی شورای کمیسرهای خلق
نخست ریگوف و «زیوروپا»^۲ را به عنوان معاونانش پذیرفت و سپس برای
تکمیل کادر معاونت کامنیف را. من این انتخاب را درست می دانستم. می توانم
از لنین سپاس گزار باشم که مرا برای معاونت برنگزید. من در این انتخاب نه
تنها به هیچ وجه عدم اعتمادی نسبت به خود ندیدم، بلکه به عکس، آن را
تخمین روشن شخصیت خود و مناسباتمان پنداشتم و به کمترین توهینی حمل
نکردم.

بعدها به کرات فرصت یافتم در این اعتقاد خود استوارتر شوم. لنین در
فاصله ی بین سکتة اول و دومش فقط می توانست با نیمی از قدرت رهبریش

کار کند. تمام وقت تپش ها و ضربان های کوچک ولی خطرناکی در گردش خونس مشاهده می شد. در یکی از جلسات دفتر سیاسی، هنگامی که لنین از جا برخاست تا یادداشتی را به کسی به دهد - برای تسریع در کار همیشه چنین یادداشت هائی می نوشت - تعادلش را کمی از دست داد. من فقط به این علت متوجه آن شدم که حالت چهره ی او تغییر کرده بود. این یکی از هشدارهای بسیار مهم مراکز زنده گی در بدن بود. لنین در این مورد به هیچ وجه دست خوش تخیلات نبود. همیشه در این اندیشه بود که کار، بی او و پس از او، چه گونه پیش خواهد رفت. در آن روزها در مخیله اش همان سندی شکل گرفت که بعدها به اسم «وصیت نامه» شهرت یافت. وی در آن دوره - چند هفته پیش از سگته ی دومش - درباره ی فعالیت های بعدی من، با من گفت و گونی دراز کرد. من این گفت و شنود را به علت اهمیت سیاسی که داشت به خیلی ها گفتم و از جمله «راکوفسکی»، «سمیرنوف»، «زوسنوفسکی»، «پرنوبراشنسکی» و دیگران. به همین دلیل هم که باشد آن گفت و گو در حافظه ام به روشنی باقی مانده است.

قضیه از این قرار بود: کمیته ی مرکزی انجمن کارگران فرهنگی، یک هیأت نماینده گی نزد من و لنین فرستاد و خواست که من کمیسری آموزش را نیز به عهده به گیرم، همان طور که یک سال کمیسری راه را عهده دار شده بودم. لنین از من نظرم را خواست. پاسخ دادم که اشکال در امور آموزش، مثل هر امر دیگر، از طرف دستگاه ایجاد شده است. لنین در حرفم دوید و گفت: - «آری، دیوان سالاری نزد ما هیولائی شده است. وقتی دوباره اداره ی کارها را به دست گرفتم، خیلی تعجب کردم... اما درست به همین دلیل شما نباید جز به کمیسری جنگ، به کار دولتی دیگری به پردازید.» لنین با خلجان، تأکید

و صراحت نقشه را برایم بیان کرد. می گفت نیروهائی که او می تواند به سمت های رهبری به گمارد محدودند. در حالی که می گفت سه معاون دارد، افزود: «شما می شناسیدشان. کامنیف بی شک سیاستمدار باهوشی است. اما چه سازمان دهنده ای؟ «زیوروپا» بیمار است. ریکوف شاید دارای استعدادهای اداری باشد، اما باید به شورای عالی اقتصاد برگردد. شما باید معاون من به شوید. موقعیت طوری است که ما باید گروه بندی ها را یک جانبه عوض کنیم.» من دو باره اشاره به «دستگاه» کردم که حتی کار را در کمیسری جنگ بر من دشوار می کرد. لنین با شور و حرارت گفت: «خوب، شما می توانید دستگاه را زیر و رو کنید.» و این اشاره ای بود به اصطلاحی که من یک بار آن را به کار برده بودم. پاسخ دادم که منظورم نه فقط دیوان سالاری (بوروکراتیزم) دولتی بلکه دیوان سالاری حزبی نیز هست، و هسته ی همه ی اشکالات در اتحاد دو دستگاه است و در حمایت متقابل گروه های صاحب نفوذ که دور دبیران حزب گرد آمده بودند. لنین با دقت به من گوش داد و نظریات مرا با آن صدائی که از سینه می خیزد، تأیید کرد. این صدا از سینه ی لنین هنگامی برمی خاست که می دید، طرف خوب و بی کم و کاست منظورش را درک می کند، لاجرم می تواند تمام عرف های گفت و شنود را به یک سو نهد و از آن چه بر او مهم می نماید و از آن چه او را نگران می سازد، سخن گوید. لنین، پس از لختی اندیشه، مستقیم پرسید: «پس شما پیشنهاد می کنید که باید مبارزه را نه تنها با بوروکراتیزم دولتی، بلکه با دفتر تشکیلات مرکزی نیز آغاز کرد؟» من از یکه خوردن خودم خندیدم. دفتر تشکیلات مرکزی دستگاه استالینی بود. گفتم: «شاید همین طور باشد.» لنین گفت: «خوب» و خشنود از این که ما به لب مطلب پرداخته بودیم، ادامه داد:

«من با شما یک پیمان پیشنهاد می کنم، علیه بوروکراتیزم به طور اعم و علیه دفتر تشکیلات به طور اخص.» پاسخ دادم «تشکیل یک پیمان خوب با یک انسان خوب کار شرافتمندانه ای است.» ما قرار گذاشتیم پس از مدتی باز یک دیگر را به بینیم.

لنین به من پیشنهاد کرد که درباره ی جنبه ی سازمانی مطلب بیشتر فکر کنم. قصد تشکیل کمیسیونی را داشت وابسته به کمیته ی مرکزی برای مبارزه با بوروکراتیزم. و ما هر دو می بایست به این کمیسیون تعلق داشته باشیم. این کمیسیون هدفش می بایست ریشه کن کردن فراکسیون استالینی باشد، به عنوان ستون فقرات بوروکراتیزم، و ایجاد شرایطی در حزب که به من امکان می داد تا معاون لنین به شوم. و به حساب او، جانشین مقام رئیس شورای کمیسرهای خلق هم. فقط در ارتباط با این مطلب است که معنی وصیت نامه کاملاً روشن می شود. لنین در این وصیت نامه از شش نفر نام می برد و خصوصیات آنان را -در حالی که هر لفظ را در ترازو می سنجد بر می شمارد. هدف انکار نکردنی وصیت نامه این است که کادر رهبری را بر من آسان کند. بدیهی است لنین می خواهد بدون کمترین کشاکش های شخصی به این هدف دست یابد. از همه با احتیاط بسیار سخن می گوید و به داوری هائی که در اصل نابودکننده است مایه ای از نرمی می بخشد. به یاری کم و کاست ها، قضاوت های سخت را خفیف تر می کند. فقط در مورد استالین است که سیاق عبارت چیز دیگری است که در الحاقیه وصیت نامه حسابی نابود کننده می شود.

درباره ی زینوویف و کامنیف می نویسد -فقط اشاره وار و در حاشیه- که تسلیم آن ها در سال ۱۹۱۷ تصادفی نبود. به عبارت دیگر یعنی این در

خونشان است. می گوید: روشن است که این قماش آدم ها نمی توانند انقلاب را رهبری کنند، اما نباید به علت گذشته ی شان آن ها را سرزنش کرد. بوخارین مارکسیست نیست، طرف دار اهل مدرسه است، اما در عوض آدم نازنینی است. پیاتاکوف سازمان دهنده ی خوبی است، اما از لحاظ سیاسی بی ارزش است. شاید این دو نفر، پیاتاکوف و بوخارین، به توانند چیزهایی بیاموزند. از همه مستعدتر، تروتسکی است. عیب او شاید در اعتماد به نفس خارج از اندازه باشد. استالین خشن و بد سلوک است و سوءاستفاده کننده از قدرت، قدرتی که حزب به دستش به سپارد. برای جلوگیری از انشعاب، استالین باید برکنار شود. این ها چکیده ی وصیت نامه است. وصیت نامه، پیشنهادی را که لنین در آخرین گفت و شنود به من کرده بود، تکمیل و تفسیر می کند.

پس از اکتبر بود که لنین، استالین را درست شناخت. او برای سرسختی و فهم عملی او که سه چهارم آن مکر و حيله بود، ارزش قائل بود. اما هم زمان با این مطلب، لنین خود را مدام با جهالت استالینی، تنگی افق سیاسی، خشونت شدید اخلاقی و بی پروانیش از وجدان، رو به رو می دید. استالین علی رغم تمایل لنین به سمت دبیرکلی حزب انتخاب شده بود و لنین تا هنگامی که خود در رأس حزب قرار داشت این را تحمل می کرد. اما هنگامی که لنین، پس از سخته ی اولش، با تندرستی که سخت آسیب دیده بود به کار بازگشت، سخت به مسأله ی رهبری با تمام دامنه ی آن پرداخت. گفت و شنود او با من نیز به همین دلیل بود و وصیت نامه اش نیز هم چنین. آخرین سطور وصیت نامه در چهارم ژانویه نوشته شده است.

پس از گذشت دو ماه وضع کاملاً روشن شده بود. اکنون لنین نه تنها برکناری استالین را از سمت دبیرکلی حزب تدارک می دید، بلکه قصد داشت ناشایسته گی او را در برابر حزب نیز ثابت کند. لنین داشت در مورد انحصار تجارت خارجی، مسأله ی ملی، مشکل رژیم حزبی و نظارت کارگران و دهقانان و کمیسیون ممیزی به طور اکید و از روی نقشه موضوع را طوری تدارک می دید تا در کنگره ی دوازدهم، حزب ضربه ی نابودکننده ای به استالین، به عنوان تجسم شخصی دیوان سالاری (بوروکراتیزم)، اقتصاد دسته بندی، حکومت کارمندان دولت، خودسری، زورگونی و خشونت وارد آورد.

آیا لنین قادر می بود تغییر گروه بندی را در رهبری عملی سازد؟ در آن لحظه بدون تردید. موارد نمونه، اندک نبود و از جمله موردی خیلی تازه و پُر معنی. هنگامی که لنین در ده می زیست و من هم از مسکو غایب بودم کمیته ی مرکزی در نوامبر ۱۹۲۲ به اتفاق آرا تصویب نامه ای صادر کرد که به انحصار تجارت خارجی لطمه ای جبران ناپذیر زده بود. لنین و من نخست مستقل از هم سروصدا راه انداختیم، سپس باهم به وسیله ی مکاتبه تبادل رأی کردیم و سرانجام پس از موافقت یک دیگر دست به اقداماتی زدیم. کمیته ی مرکزی پس از چند هفته تصویب نامه ای را که به اتفاق آرا پذیرفته بود، به اتفاق آرا لغو کرد. در ۲۱ دسامبر لنین فاتحانه به من نوشت: «رفیق تروتسکی، چنان که پیداست، توفیق دست داد تا مواضع، بی آن که تیری از کمان رها گردد، فقط با نشانه رفتن اشغال شود. من پیشنهاد می کنم که نباید ایستاد باید حمله را ادامه داد.»

حمله ی مشترک ما علیه کمیته ی مرکزی در اوائل سال ۱۹۲۳ بی شک موفقیت آمیز می بود. بیش از این، اگر من اندکی پیش از کنگره ی دوازدهم با روح پیمان «لنین- تروتسکی» علیه بوروکراتیزم استالینی وارد عمل می شدم، بدون دخالت مستقیم لنین نیز می توانستم از این نبرد پیروز بیرون آیم. اما این که پیروزی چقدر دوام می یافت مسأله ی دیگری است. برای پاسخ به این مطلب باید یک سلسله جریان های عینی را در کشور، در طبقه ی کارگر و در خود حزب در نظر گرفت. این موضوعی است خاص و پردامنه. ن. ک. کروپسکایا در سال ۱۹۲۷ به مناسبتی گفت که اگر لنین زنده می بود شاید اکنون در یکی از زندان های استالین به سر می برد. به گمان من حق با اوست. زیرا مسأله بر سر شخص استالین نیست، بلکه بر سر نیروهائی است که استالین، بی آن که خود بدان آگاه باشد، مصداق آن هاست. اما در سال های ۱۹۲۲ و ۲۳ هنوز می شد مواضع فرمان دهی را اشغال کرد، از راه حمله ای آشکار علیه فراکسیون کارمندان ملی- سوسیالیستی غاصبین دستگاه، میراث خواران اکتبر و مقلدان بلشویزم که به سرعت در حال شکل گرفتن بودند. مانع اصلی این کار، وضع لنین بود. امیدواری بود که لنین، مثل دفعه ی پیش، به پا خواهد خاست و در کنگره ی دوازدهم نیز مانند کنگره ی یازدهم شرکت خواهد کرد. او خود هم این حساب را می کرد. پزشکان نیز، اگر چه با اطمینان کمتر، امیدواری می دادند. فکر پیمان «لنین- تروتسکی» علیه دستگاه و بوروکراسی آن روز رازی بود میان لنین و من. اعضای دیگر دفتر سیاسی فقط بوئی برده بودند. از نامه های لنین در مورد مسأله ی ملی و از وصیت نامه کسی خبری نداشت.

مبارزه ی شخصی بر سر جانشینی لنین در حزب و دولت مورد اکراه عموم بود. من خود نیز بدون احساس چندان درونی به این مطلب نمی اندیشیدم. عقیده داشتم که این امر زبانی اخلاقی به ما خواهد زد که در صورت پیروزی نیز بر ما سخت گران خواهد آمد. در تمامی نقشه ها و احتساب ها یک عنصر تعیین کننده ولی نامعلوم وجود داشت: خود لنین و وضع مزاجیش. آیا خواهد توانست عقیده اش را به گوید؟ آیا فرصت این کار را خواهد یافت؟ آیا حزب درک خواهد کرد که در این جا لنین و تروتسکی بر سر آینده ی انقلاب می جنگند، نه تروتسکی بر سر جانشینی لنین بیمار؟ به شکرانه ی موقعیت خاصی که لنین در حزب داشت، نامعلومی وضع شخصی او به نامعلومی وضع حزب مبدل شده بود. حالت موقت هم چنان ادامه داشت. اما درنگ ها به سود مقلدان تمام شد، زیرا که استالین به عنوان دبیرکل حزب طبیعتاً در آن دوره ی «فترت» نقش رهبری دستگاه را داشت.

روزهای نخست ماه مارس ۱۹۲۳ فرا رسیدند. لنین در اتاقش در ساختمان بزرگ سنا بستری بود. سخته ی دوم که آثار پیشین آن خرده خرده نمودار می گشت نزدیک می شد. من چند هفته ای به علت درد کمربستری شده بودم. در خانه ای بستری بودم که حیاط عظیم کرملین را از خانه ی لنین جدا می ساخت. نه لنین و نه من می توانستیم پای تلفن به رویم، گذشته از این پزشکان گفت و گوی تلفنی را برای لنین قدغن کرده بودند. منشی های لنین، «فوتیوا» و «گلاسر»، کار رابط را می کردند. آنان به من خبر دادند که ولادیمیر ایلیچ از تدارکی که استالین برای کنگره در شرف تشکیل می بیند، سخت عصبانی است، خاصه این که از اسباب چینی های فراکسیونیش در گرجستان خبر دارد. «ولادیمیر ایلیچ مشغول تهیه بمبی است علیه استالین در

کنگره.» این عیناً حرفی است که فوتیوا زده است. «بمب» از لنین است، «ولادیمیر ایلیچ از شما خواهش می کند به موضوع گرجستان رسیدگی کنید، او آن وقت آرام خواهد گرفت.»

در پنجم مارس لنین یادداشت پائین را برای من دیکته می کند: «رفیق گرامی تروتسکی، از شما خواهش می کنم دفاع از مسأله ی گرجستان را در کمیته ی مرکزی حزب به عهده به گیرید. موضوع اکنون تحت «تعقیب» استالین و دزرشینسکی است که من نمی توانم به بی طرفی شان اطمینان داشته باشم که هیچ، بلکه برعکس. اگر شما دفاع را به عهده می گرفتید من خیالی آسوده می داشتم. اگر به دلیلی با موضوع موافقت ندارید، پس همه ی اسناد و مدارک را برای من پس به فرستید، و من این را به عنوان نشانه ی امتناع شما تلقی خواهم کرد. با بهترین سلام رفیقانه، لنین.»

پرسیدم: «چرا موضوع این چنین شدت یافته؟» معلوم شد که استالین یک بار دیگر از اعتماد لنین سوءاستفاده کرده است. برای این که در گرجستان تکیه گاهی به دست آورد، پشت سر لنین و به یاری «ارچونیکیدزه» و حمایت های دزرشینسکی علیه بهترین بخش حزب دسیسه ای به کار برده و کمیته ی مرکزی را به ناحق پشتیبان خود قلمداد کرده است. استالین این موقعیت را که لنین به علت بیماری قادر به گفت و شنود شخصی با رفقا نبود مغتم شمرد و به لنین اخبار دروغ داد. لنین به دبیرخانه اش دستور داد اسناد کامل مسأله ی گرجستان را گردآوری کند، و تصمیم گرفت آشکارا به مطلب رسیده گی کند. انگیزه شدیدتر او در این کار چه بود؟

بدسگالی شخصی استالین یا سیاست دیوان سالارانه ی (بوروکراتیک) او در مورد مسأله ی ملی؟ دانستنش دشوار است؛ مسلماً این هر دو امر. لنین خود

را برای نبرد آماده می ساخت، اما بیم داشت که خود نتواند در کنگره رشته ی سخن را به دست گیرد، و این ناراحتش می کرد. منشی ها اظهار نظر می کنند: شاید با زینوویف و کامنیف مشورت کنید؟ ولی او با اوقات تلخی این نظر را رد می کند. به روشنی می بیند که زینوویف و کامنیف در صورت کناره گیری از کار، با استالین علیه من خواهند ساخت و متعاقباً به او خیانت خواهند کرد. لنین می پرسد: «آیا می دانید نظر تروتسکی درباره ی مسأله ی گرجستان چیست؟» گلاسِر که در پلنوم نیز منشی بود جواب می دهد: «تروتسکی در پلنوم از روح عقیده ی شما دفاع کرد.»

- «اشتباه نمی کنید؟»

- «نه، تروتسکی، ارجونیکیدزه و وروشیلوف و کالنین را متهم کرد که مسأله ی ملی را بد می فهمند.» لنین می گوید: «موضوع را دوباره بررسی کنید.» گلاسِر روز بعد در جلسه ی کمیته ی مرکزی که در خانه ی من تشکیل شده بود به من یادداشتی می دهد حاوی خلاصه ی سخن رانی دیروز من که به آن این سؤال افزوده شده است: «آیا منظور شما را درست فهمیده ام؟» پرسیدم: «مقصودتان از این کار چیست؟» گلاسِر پاسخ داد: «برای ولادیمیر ایلیچ می خواهم.» می نویسم: «درست است.» استالین در این اثنا با عدم آرامش ناظر مبادله ی نامه ی ماست. اما آن روزها هنوز نمی دانستم که منظور از این کار چیست. گلاسِر به من گزارش داد: پس از آن که ولادیمیر ایلیچ یادداشت ما را خواند از هم شکفت و گفت: حالا مطلب طور دیگری است به من دستور داد که همه ی اسناد و مدارک کتبی را به شما به دهم که می بایست قسمتی از «بمب» او در کنگره ی دوازدهم باشد. نظریات لنین حالا

برایم کاملاً روشن شد. می خواست از روی نمونه ی سیاست استالین، خطر انحطاط دیکتاتوری را به بوروکراتیزم برملاء سازد.

به فوتیوا می گویم: «کامنیف فردا به کنفرانسی حزبی به گرجستان می رود. من می توانم او را با نوشته های لنین آشنا سازم که در گرجستان درست رفتار کند. از ایلچ به پرسید.» یک ربع بعد فوتیوا نفس زنان برمی گردد: «به هیچ وجه.»

- «چرا؟»

- ولادیمیر ایلچ می گوید: کامنیف فوراً همه چیز را به استالین نشان خواهد داد و استالین با راه حلی بودار موافقت خواهد کرد و بعد نیرنگ خواهد زد.»

- آیا کار به آن جا کشیده است که ایلچ دیگر امکاتی نمی بیند تا با استالین بر اساسی صحیح به موافقتی به رسد؟»

- آری، ایلچ به استالین اعتماد ندارد و می خواهد در برابر حزب علناً با وی به مبارزه برخیزد. مشغول تهیه ی بمبی است.»

تقریباً یک ساعت پس از این گفت و گو فوتیوا با یادداشتی از لنین به نشانی انقلابی قدیم «مدیوانی^۴» و مخالفان دیگر سیاست استالین در گرجستان، باز نزد من آمد. لنین به آنان نوشته بود: «صمیمانه شاهد جریان کار شما هستم. خشونت ارجونیکیدزه و اغماض استالین و دزرشینسکی مرا سخت تکان داده است. من برای شما مشغول گردآوری اسناد و تهیه یک سخن رانی هستم.» رونوشت این نامه نه تنها به من، بلکه به کامنیف نیز فرستاده شد. این موجب شگفتی من بود. پرسیدم: «پس ولادیمیر ایلچ به جوانب امر اندیشیده است؟»

^۴ - Madivani

- آری، حالش ساعت به ساعت بدتر می شود. به گفته ی تسلی بخش پزشکان نمی توان اعتماد کرد. ایلیچ به زحمت حرف می زند... مسأله ی گرجستان او را سخت عصبانی کرده و می ترسد پیش از آن که کاری انجام دهد حسابی بیمار شود.» هنگامی که یادداشت را به من می داد گفت: «باید تا فرصت باقی است دست به کار شد.»

- «پس من می توانم اکنون با کامنیف صحبت کنم؟»

- این طور پیداست.»

- پس به گویند نزد من بیاید.»

یک ساعت بعد کامنیف آمد. سخت دست پاچه بود. نقشه ی «ترویکا» (گروه سه نفری)، استالین، زینوویف، کامنیف، مدت ها بود که مهیا بود. لبه ی تیز این نقشه متوجه من بود. تمامی وظیفه ی توطئه کننده گان در این بود که تکیه گاه سازمانی مستحکمی علیه تروتسکی به سازند؛ و خود را به عنوان جانشین قانونی لنین قلمداد کنند. یادداشت کوچک لنین چون خنجر بی بر دل این نقشه نشست. کامنیف دانست چه روشی را برگزیند و این را علناً به من اقرار کرد. گذاشتم تا نوشته های خطی لنین را به خواند. کامنیف در سیاست آن قدر مجرب بود که فوراً دریابد که برای لنین تنها موضوع گرجستان نبود، بلکه نقشه ی استالین در حزب به طور کلی مطرح بود. کامنیف به من اطلاعات تکمیل کننده ای داد. گفت که الان نزد نادرًا کنستانتینوا کروپسکایا بوده است، و کنستانتینوا با دغدغه ی بسیار به وی گفته است: «ولادیمیر ایلیچ هم اکنون نامه ای به استالین نوشته و در آن قطع همه ی مناسبات را با وی یادآور شده است.»

این امر سرشتی نیمه شخصی داشت. استالین سعی داشت، به هر طریق که شده، لنین را از منابع اخبار دور نگه دارد. کنستانتینووا افزود: «شما ایلچ را می شناسید، او اگر قصد نمی داشت استالین را از لحاظ سیاسی بی اعتبار کند، هیچ گاه به قطع مناسبات شخصی با وی دست نمی زد.» کامنیف سخت رنگ پریده و در خلجان بود. زمین زیر پایش می لرزید. نمی دانست روی کدام پا به ایستد و کدام جهت را برگزیند. ممکن است که او بیم داشت من به اعمال دشمنانه ای علیه وی دست بزنم. عقیده ام را درباره ی موقعیت کنونی به وی گفتم: «آدم ها گاهی ممکن است از ترس، به خطری واقعی دامن به زنند. به خاطر به سپرید و به دیگران هم به گویند که من کمترین قصدی ندارم به علت بعضی تغییرات سازمانی، در کنگره مبارزه ای را آغاز کنم. من خواستار نگاه داری وضع حاضرم. اگر لنین پیش از کنگره از بستر بیماری برخیزد، که بدبختانه بدان امیدی نیست، موضوع را دوباره با وی در میان خواهم گذاشت. من مخالف بر کناری استالین، مخالف اخراج ارجونیکیدزه، مخالف بر کناری دزرشینسکی از اداره راه هستم. من اساساً با لنین موافقم. من درصدد تغییر یک جانبه ی سیاست ملی، قطع تعقیب مخالفان استالین در گرجستان، برطرف کردن فشار اداری بر حزب هستم. من خواهان تلاش بیشتر در راه صنعتی شدن و هم کاری صادقانه ی حزبم. قطع نامه ی استالین در مورد مسأله ی ملی بی ارزش است که در آن فشارهای خشن و گستاخانه ی نماینده گان «ملل حاکم» و اعتراض و مقاومت اقوام کوچک و ضعیف و عقب مانده، نقشی همانند دارند. من قطع نامه خود را به شکل تغییرات الحاقی به قطع نامه ی استالین پیشنهاد کرده ام تا تغییر جهت لازم را بر او آسان کرده باشم. اما یک تغییر تند و سریع ضروری است. گذشته از این لازم است که استالین به علت

خشونت هایش به کروپسکایا به وسیله ی نامه از او پوزش به خواهد و منش خودش را عوض کند. نباید خیلی به خود جسارت تاخت و تاز به دهد. تحریکات بس است. هم کاری صادقانه لازم است.»

من رو به کامنیف کردم و ادامه دادم: «اما شما باید در کنفرانس تفلیس علیه طرف داران سیاست ملی استالین در گرجستان جهت گیری کنید.» کامنیف در حالی که همه ی پیشنهادهای مرا پذیرفت نفسی به راحتی کشید. بیم داشت که استالین سرکشی کند. و گفت او: «خشن و متلون است.» گفتم: «گمان نمی کنم. استالین اکنون مشکل راه دیگری داشته باشد.» شب دیر وقت کامنیف به من خبر داد که او در ده به دیدار استالین رفته و استالین نیز همه ی شرایط را پذیرفته است. و کروپسکایا نیز از او نامه ای مبتنی بر عذرخواهی دریافت داشته، ولی آن را به لنین نشان نداده، زیرا که بیم دارد حال لنین بدتر شود. اما به نظرم آمد که آهنگ صدای کامنیف غیر از آن است که چند ساعت پیش هنگام خداحافظی بود.

بعدها بر من روشن شد که وخیم شدن حالت لنین موجب آن تغییر شده بود. کامنیف بین راه، یا بلافاصله پس از رسیدنش به تفلیس، تلگرامی از استالین دریافت کرد که در آن خبر سخته ی دیگر لنین به وی داده شده و نوشته بود که لنین نه می تواند به نویسد و نه حرف به زند. این بود که کامنیف در کنفرانس گرجستان از سیاست استالین در برابر نظریات لنین به دفاع برخاست. «تروییکا»، که بر اثر عهدشکنی شخصی قوام یافته بود، واقعیتی شد.

حمله ی لنین نه فقط متوجه شخص استالین، بلکه متوجه دارودسته ی او نیز بود، و قبل از همه متوجه وردستانش دزرشینسکی و ارجونیکیدزه.

نام این هر دو در نامه های لنین درباره ی مسأله ی گرجستان آمده است. دزرشینسکی آدمی بود دارای شور بسیار که زود از کوره در می رفت. انرژی اش بر اثر فوران الکتریکی، مدام در حال هیجان بود. بر سر هر مسأله ای، هر چند هم بی اهمیت، از کوره در می رفت، پرده های نازک بینی اش شروع به لرزیدن می کرد، چشم هایش جرقه می زد و صدایش بلندتر می شد. دزرشینسکی، با وجود این حالت شدید عصبی، نه قیدی می شناخت و نه ملالی؛ به اصطلاح، مدام در حال آماده باش بود. لنین به مناسبتی او را با اسب گرمی که آرام نمی گیرد مقایسه کرد. دزرشینسکی خود را در آتش هر کاری که می بایست انجام دهد می سوزاند و با حرارت و آشتی ناپذیری و تعصب از هم کاران خود در برابر هر انتقادی دفاع می کرد، با آن که در آن امر هیچ انگیزه ی شخصی هم نداشت: دزرشینسکی یک سره در موضوع تحلیل می رفت.

دزرشینسکی افکار مستقلی نداشت. خود را سیاستمدار هم نمی دانست، دست کم تا وقتی که لنین زنده بود. به مناسبت های مختلفی به من گفته بود: «من شاید انقلابی بدی نباشم، اما رهبر، مرد سیاسی و سیاستمدار نیستم.» این سخن فقط از روی فروتنی گفته نشده بود. خودشناسی او اساساً درست بود. دزرشینسکی از حیث سیاسی همیشه به رهبر بلاواسطه ای نیاز داشت. سال های بسیار با روزا لوکزامبورگ بود و در مبارزه ی وی نه تنها با ملت پرستی لهستان، بلکه با بلشویزم نیز سهیم بود. در سال ۱۹۱۷ به صفوف بلشویک ها پیوست. لنین با رضایت به من گفت: «اثری از مناقشات سابق به جا مانده است.»

دزرشینسکی دو سه سالی گرایش خاصی به من داشت. در سال های آخر از استالین حمایت کرد. حرارتش در کارهای اقتصادی منبع قدرتش بود: هشدار می داد، به پیش می تاخت و دیگران را با خود می کشانید. اما نقشه ای حساب شده برای تحول اقتصادی در سر نداشت. در تمامی اشتباه های استالین شریک شد و از آن ها با حرارت خاص خود دفاع کرد. تقریباً ایستاده مرد. وقت آن را نیافته بود که تریبونی را که از آن هم اکنون علیه مخالفین هیاهو راه انداخته بود ترک کند.

لنین عقیده داشت که هم پیمان دوم استالین، ارجونیکیدزه را باید به علت خودسری های بوروکراتیک در قفقاز از حزب اخراج کرد. من با این پیشنهاد مخالفت کردم. لنین به وسیله ی منشیش پیغام داد: «دست کم برای دو سال.» لنین در آن لحظه چه قدر از این فکر دور بود که ممکن است روزی ارجونیکیدزه در رأس کمیسیون نظارتی قرار گیرد که لنین برای مبارزه با بوروکراتیزم استالینی در نظر گرفته بود و می بایست جنبه ی وجدان حزب را داشته باشد.

هدف مبارزه ای که لنین داشت آغاز می کرد، در کنار وظایف سیاسی، این بود که برای کار رهبری من شرایط مساعدی بیافریند؛ در کنار او، اگر شفا می یافت؛ و به جای او، اگر بیماری بر او غلبه می کرد. اما مبارزه ای که نه تنها به پایان نرسید بلکه تا میانه ی راه نیز نرفته بود، درست نتایج معکوس بخشید. در حقیقت لنین فقط وقت آن را یافته بود که به استالین و هم پیمان هایش نبرد را اعلام کند. و از این امر فقط کسانی که بلاواسطه در آن ذینفع بودند آگاهی یافتند نه حزب. فراکسیون استالین - که آن روزها هنوز همان «ترویکا» بود- پس از نخستین هشدار، تنگ تر به هم پیوست. حالت

موقتی پایدار ماند. استالین سکان دستگاه را در دست داشت. انتخاب مصنوعی در دستگاه و دست چین کردن افراد، با سرعتی دیوانه وار جلو می رفت. «ترویکا» هر قدر خود را از لحاظ معنوی ناتوان تر احساس می کرد، به همان مقدار ترسش از من بیشتر می شد - از من می ترسید و می خواست مرا ساقط کند - از این رو پیچ های دستگاه حزبی و دولتی را محکم تر می بست. خیلی بعد، در سال ۱۹۳۵، بوخارین در گفت و شنودی خصوصی، در پاسخ انتقادی که من از رژیم حزبی کردم، گفت: «ما دموکراسی نداریم، برای این که از شما می ترسیم.» به او توصیه کردم: «سعی کنید بر ترستان غلبه کنید و ما مشترکاً، همان طور که باید با یک دیگر کار می کنیم.» اما پند من بیهوده بود.

سال ۱۹۲۳ سال خفه کردن و ویران ساختن فعالان اما بی سروصدای حزب بلشویکی شد. لنین با بیماری وحشت ناک، و «ترویکا» با حزب، در نبرد بودند. هوای حزب را باری سنگین فرا گرفته بود که در پانیز در «مباحثه» تخلیه شد. بخش دوم انقلاب آغاز شد: مبارزه با تروتسکیزم، و این در حقیقت مبارزه ای بود با میراث معنوی لنین.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول - ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳